

تاریخ اجتماعی فرهنگی مرگ: آرای فیلیپ آریس

مسعود زمانی مقدم

(دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی مسائل اجتماعی ایران - دانشگاه یزد)

مقدمه

موضوع مرگ همواره یکی از دغدغه‌های بشر بوده است. در طول تاریخ، اندیشمندان بسیاری درباره موضوع مرگ تفکر کرده‌اند و دست به قلم برده‌اند. مرگ پدیده‌ای است که برای پرداختن به مسائل پیرامون آن، به طیف گسترده‌ای از علوم تخصصی نیاز است. در واقع، پرداختن به کلیت پدیده مرگ و شناخت بهتر آن به مطالعه‌ای میان‌رشته‌ای نیاز دارد. با وجود این، در مطالعه میان‌رشته‌ای مرگ، لازم است که رشته‌ای تخصصی به عنوان رشته اصلی انتخاب شده و از دیگر رشته‌ها برای تکمیل شناخت استفاده شود (زمانی مقدم، ۱۳۹۵: ۵۳۳). از سوی دیگر، می‌توان مرگ‌پژوهی^۹ را به دو قسمت علمی و غیرعلمی تقسیم کرد.

مرگ پژوهی علمی، نگاهی بی‌طرفانه، تبیینی و عینی به پدیده مرگ دارد. در حالی که در مرگ پژوهی غیرعلمی، نگاه هنجاری و اعتقادی به مرگ دیده می‌شود. به عنوان مثال، می‌توان از رویکردهای انسان‌شناختی، جامعه‌شناختی، تاریخی و روان‌شناختی به عنوان رویکردهای علمی نام برد. رویکرد انسان‌شناختی و مردم‌شناختی هم به منشأ نگرش به مرگ توجه دارد و هم به مناسک پیرامون مرگ. برای نمونه می‌توان به آثار جورج فریزر، ادوارد تایلر و برونیسلا و مالینوفسکی اشاره کرد. رویکرد روان‌شناختی به بررسی جنبه‌های روانی و فردی درباره مرگ می‌پردازد. به لحاظ روان‌شناختی اگرچه تحقق فناپذیری زندگی، بخشی ضروری از وضعیت انسانی است، تفاوت‌های فردی مهمی در نوع نگرش افراد وجود دارد (نیمیر^{۱۰} و همکاران، ۲۰۰۴، ۳۰۹). پرداختن فروید به مسئله مرگ بعد از جنگ جهانی اول و در واکنش به این جنگ و اثر الیزابت کوبلر راس با عنوان "درباره مرگ و مردن" مطالعه روان‌شناختی در این زمینه‌اند. رویکرد تاریخی، پدیده مرگ را از بُعد تاریخی مورد مطالعه قرار می‌دهد. رویکرد جامعه‌شناختی دیرتر از رویکردهای پیشین به مباحث مرگ‌پژوهی وارد شد. این رویکرد،

^۹ thanatology

^{۱۰} Neimeyer

جنبه‌های اجتماعی مرگ را مد نظر قرار می‌دهد (زمانی مقدم، ۱۳۹۵ الف: ۳۳-۵۰). از سوی دیگر، می‌توان دو رویکرد فلسفی و الهیاتی یا دینی را جز مرگ پژوهی غیرعلمی قرار داد. هم رویکرد فلسفی هم رویکرد الهیاتی به چیستی مرگ و نوع برخورد با آن توجه دارند. در این زمینه هم می‌توان اندیشه فیلسوفان غربی از جمله نیچه و هایدگر را ذکر کرد هم اندیشه متفکران مسلمان و عارفان ایرانی مانند مولانا. با این تفسیر باید گفت که مقایسه مرگ‌پژوهی علمی با مرگ‌پژوهی غیرعلمی قابل توجه نیست و هر کدام از این دو نوع مرگ پژوهی ماهیتی جداگانه در روش مطالعه مرگ دارند. لازم به ذکر است که مطالعات و اندیشه متفکران و فیلسوفان اسلامی در ایران جنبه دینی و فلسفی داشته‌اند و هیچ کدام به صورت عینی و علمی مرگ را بررسی نکرده‌اند. از این رو، بررسی اندیشه آن‌ها خارج از ظرفیت این مقاله است.

به هر حال، فیلیپ آریس (۱۹۱۴-۱۹۸۴) مورخ و اندیشمند فرانسوی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان در مطالعات مرگ به لحاظ تاریخی و اجتماعی به شمار می‌رود. در سال ۱۹۷۳، دانشگاه جانز هاپکینز،^{۱۱} آریس را به منظور سخنرانی درباره تاریخ، فرهنگ سیاسی و آگاهی ملی به آمریکا دعوت کرد. آریس آمادگی پذیرش دعوت را داشت اما تحقیقات در حال انجامش درباره ذهنیت‌های جمعی او را به این نتیجه رساند که مرگ نیز تاریخی دارد و این موضوعی بود که می‌خواست آن را بررسی کند (کاستنباوم^{۱۲}، ۲۰۰۳: ۳۵). در همان زمان کتابش را با عنوان "نگرش‌های غربی در باب مرگ از قرون وسطی تا کنون" منتشر کرد. او در این کتاب می‌نویسد: «از آنجایی که بسیاری از عوامل مرتبط با ذهنیت، یا شیوه تفکر، عواملی دراز مدت هستند، نگرش در باب مرگ ممکن است در یک دوره زمانی بسیار طولانی مدت، تقریباً ایستا به نظر برسد. نگرش در باب مرگ به نظر می‌رسد که باید بی‌زمان باشد. با این همه، در مواقعی معین، تغییراتی صورت می‌گیرد که معمولاً تغییراتی آرام و ناپیدا هستند اما گاهی، همچون امروزه، تغییراتی رخ می‌دهد که سریع‌تر و محسوس‌تر هستند» (آریس، ۱۳۹۲: ۱۰). باری، آریس شرحی از تغییرات نگرش به مرگ در فرهنگ مسیحی غربی از قرون وسطی تا قرن بیستم فراهم کرد. این مقاله به مطالعه و نقد نظریه فیلیپ آریس در باب تغییرات نگرش به مرگ در غرب می‌پردازد. در این راستا، پرسش‌های زیر مدنظر قرار گرفته‌اند؛

- ۱) تاریخ اجتماعی و فرهنگی مرگ در اندیشه آریس چه مفاهیم و ویژگی‌هایی دارد؟
- ۲) اندیشه آریس چه جایگاهی در تاریخ مرگ دارد؟
- ۳) نظریه آریس در باب تغییرات نگرش به مرگ در دوران مدرن چیست؟
- ۴) چه نقدهایی بر آرای او در این زمینه وارد شده است؟

^{۱۱} Johns Hopkins University

^{۱۲} Kastenbaum

از منابع کتابخانه‌ای برای جمع‌آوری داده‌ها، و از روش تحلیلی برای مطالعه و بررسی اندیشه آریس استفاده شده است. افزون بر این، در رابطه با تاریخ مرگ و معرفی نظریه‌های تاریخی-اجتماعی در این زمینه، پژوهش و مطالعه مهم و قابل‌توجهی در ایران صورت نگرفته است. از این‌رو، مقاله حاضر دارای اهمیت نظری و شناختی در گسترش این حوزه تاریخی است.

سه رویکرد تاریخی - اجتماعی در باب نگرش به مرگ

آلن کلارک^{۱۳} نظریه‌های اجتماعی در باب نگرش به مرگ را در سه رویکرد تقسیم‌بندی می‌کند که عبارتند از: تکامل ایده‌های مرتبط با مرگ^{۱۴}، ماهیت در حال تغییر مرگ^{۱۵}، و انکار قضیه مرگ^{۱۶}.

رویکرد نخست بر این فرض استوار است که دیدگاه‌های افراد درباره‌ی مرگ و مسائل پیرامون مُردن در زمان‌ها و مکان‌های گوناگون، متفاوت است. تصویر غالب از مرگ در هر جامعه در یک دوره خاص، با توجه به ارزش‌های فرهنگی و هنجارهای اجتماعی موجود، شکل گرفته است. در این زمینه، دین نقش مهمی ایفا می‌کند. با وجود این، با روند پیشرفت سکولاریزاسیون در جوامع غربی، ایده‌های معنوی و باورهای دینی در رابطه با مرگ توسط پیشرفت در علم و فن‌آوری تضعیف شده و یا از بین رفته‌اند (والتر، ۲۰۰۳: ۲۱۸-۲۲۰). افزون بر این، تصویر جامعه از مرگ در طول زمان تغییر می‌کند. ایوان ایلچ^{۱۷} مراحل اصلی توسعه و تکامل نگرش نسبت به مرگ را در یک دوره‌ی پانصدساله شناسایی و تقسیم‌بندی کرده است:

- (۱) «رقص مرده» با ماهیتی مذهبی و پرستش‌گونه (قرن پانزدهم)
 - (۲) رقص خوفناک مرتبط با مرگ (قرن شانزدهم تا هفدهم)
 - (۳) مرگ بورژوازی (قرن هفدهم تا هجدهم)
 - (۴) مرگ بالینی (قرن نوزدهم)
 - (۵) مرگ تحت مراقبت اجباری (قرن بیستم)
 - (۶) مرگ تحت مراقبت‌های ویژه (اواخر قرن بیستم) (کلارک، ۲۰۱۰: ۲۳۲-۲۳۵)
- ایلچ این فرآیند دگرگونی را در مفهوم پزشکی شدن^{۱۸} مرگ نشان می‌دهد. به این معنی که اکثر مرگ و میر در دوره مدرن نه در اجتماع بلکه در بیمارستان‌ها و آسایشگاه‌ها صورت

¹³ Alan Clarke

¹⁴ the evolution of ideas regarding death

¹⁵ the changing nature of death

¹⁶ the denial of death thesis

¹⁷ Ivan Illich

¹⁸ medicalisation

می‌گیرد. به نظر او، پزشکی شدن جامعه منجر به پایان یافتن دورهٔ مرگ طبیعی شده است که در آن مردم حق اداره کردن عمل مرگشان را از دست داده‌اند (ایلیچ، ۱۹۷۷: ۲۱۰). رویکرد دوم ماهیت در حال تغییر مرگ را با توجه به تقسیم‌بندی جوامع به لحاظ ساختار اجتماعی، مورد مطالعه قرار می‌دهد. بر این مبنا، تونی والتر، یک نوع‌شناسی سه‌گانه (مرگ سنتی، مرگ مدرن، مرگ پست‌مدرن) از جوامع را مورد مطالعه قرار داده است که به وسیلهٔ آن به کشف تفاوت در رویکردهای اجتماعی به مرگ دست یابد. از نظر والتر، زمینهٔ اجتماعی در دورهٔ سنتی، اجتماع؛ در دورهٔ مدرن، بیمارستان؛ و در دورهٔ پست‌مدرن، خانواده بوده است (کلارک، ۲۰۱۰: ۲۳۶).

رویکرد سوم به شکل‌گیری ایدهٔ انکار مرگ طی نیمه دوم قرن بیستم در جوامع غربی می‌پردازد. حامیان رویکرد انکار قضیهٔ مرگ، استدلال‌های خود را حول محور سه موضوع اصلی مطرح کردند؛ (۱) گفتگو در باب مرگ به‌عنوان تابو؛ (۲) پزشکی شدن مرگ؛ (۳) جدایی مرگ و مردن از بقیه جامعه (همان، ۲۳۸). آریس به همراه جفری گورر^{۱۹}؛ انسان‌شناس اجتماعی، به‌عنوان طرفداران ابتدایی ایدهٔ جوامع انکارکنندهٔ مرگ شناخته می‌شوند (والتر، ۱۹۹۱). در واقع، مفهوم «مرگ ممنوعه» در دورهٔ مدرن که آریس مطرح می‌کند به موضوع انکار مرگ اشاره دارد. افزون بر این، به لحاظ روان‌شناختی، افراد از انکار به‌عنوان یک مکانیسم دفاعی وقتی که با حوادث طبیعی شوک‌آور بالقوه روبه‌رو می‌شوند استفاده می‌کنند (فروید^{۲۰}، ۱۹۴۰). درواقع پرداختن فروید به مسئلهٔ مرگ بعد از جنگ جهانی اول و در واکنش به این جنگ بر همین مبناست (فروید، ۱۳۸۴). البته بکر معتقد است که انکار تنها محدود به افراد نیست و کل جامعه نیز می‌تواند به انکار مرگ بپردازد. در واقع او تلاش برای اجتناب و احتراز از واقعیت مرگ و میر را به‌عنوان یکی از ویژگی‌های رایج و عادی جامعه مدرن در نظر می‌گیرد (بکر، ۱۹۷۳). در نهایت، باید به نوربرت الیاس اشاره کرد. او در کتاب «تنهایی دم مرگ» فرآیند مرگ و مردن و مسائل مربوط به محتضران و اطرافیان فردی که در حال مردن است را مورد بررسی قرار می‌دهد. از نظر او، در دوران مدرن و به واسطه فرآیند متمدن شدن، مرگ و محتضران بیش‌ازپیش به حاشیه رانده شده‌اند (الیاس، ۱۳۸۹: ۴۸). درواقع، برای اکثر مردم در عصر مدرن، مکان مرگ در بیمارستان، آسایشگاه و خانهٔ سالمندان است. مرگ نهادینه شده است (کلارک، ۲۰۱۰: ۲۴۲). همان‌طور که الیاس می‌گوید؛ پیش از این هرگز مردم چنین بهداشتی و بی‌صدا نمی‌مردند و هیچ‌گاه در شرایط اجتماعی چنین در تنهایی نمی‌مردند (الیاس، ۱۹۸۵).

¹⁹ Geoffrey Gorer

²⁰ Freud

فرآیند دگرگونی نگرش به مرگ از نگاه آریس

آریس نگرش در باب مرگ را در طول تاریخ غرب تا امروز به چهار دوره؛ مرگ رام شده^{۲۱}، مرگ خویش^{۲۲}، مرگ تو^{۲۳} و مرگ ممنوعه^{۲۴} تقسیم می‌کند.

مرگ رام‌شده، زمانی طولانی از قرون؛ تقریباً هزار سال، را در برمی‌گیرد. آریس برای این دوره نمونه‌هایی از رویارویی شوالیه‌ها و پادشاهان در افسانه‌ها و حماسه‌های قرون وسطایی با مرگ و همچنین مرگ آگاهی کشیش‌ها و دیگر اشخاص آن عصر تا قرن هجدهم را مثال می‌زند و چنین استدلال می‌کند که در همه این نمونه‌ها «انسان در حال مرگ، با آگاهی از آن که زندگی‌اش رو به اتمام است، خود را برای مرگ آماده می‌کرد» (آریس، ۱۳۹۲: ۱۶). در واقع، از نظر آریس در این دوره، افراد معمولاً به مرگ خویش پیش‌آگاهی داشتند و در این وضعیت حتی در انتظار مرگ می‌ماندند. مرگ پدیده‌ای ساده بود. علاوه بر این، در قرون وسطی «مرگ، مراسم آیینی بود که خود فرد در حال مرگ آن را سازمان‌دهی می‌کرد. او این مراسم را سرپرستی می‌کرد و تشریفات مربوط به آن را می‌دانست. اگر او این تشریفات را فراموش می‌کرد یا در آن تقلب می‌کرد، بر عهده افراد حاضر، پزشک یا کشیش بود که روال عادی کار در مسیحیت و همچنین در عرف را به او یادآوری کنند» (همان، ۲۱). به عبارتی دیگر، مردم قرون وسطی مرگ را به‌عنوان بخشی از زندگی می‌پذیرفتند که قابل‌انتظار، قابل پیش‌بینی و نسبتاً کنترل‌شده توسط مناسک بود. در خانه یا در میدان جنگ آن‌ها در مقابل مرگ سر تسلیم فرود می‌آوردند، البته با امید به یک خواب طولانی و مسالمت‌آمیز قبل از داوری جمعی. چنین رسم روستایی ساده‌ای تا اوایل قرن هجدهم ادامه داشت (کاستنباوم^{۲۵}، ۲۰۰۳: ۳۵).

آریس سپس به موضوع دفن مرده‌ها و گورستان می‌پردازد؛ به نظر او «مردمان باستان علی‌رغم انس و الفتشان با مرگ، از قرار داشتن در مجاورت مرده می‌ترسیدند، از آن فاصله می‌گرفتند و به مقابر حرمت می‌نهادند. جهان زندگان از جهان مردگان جدا نگاه داشته می‌شد» (آریس، ۱۳۹۲: ۲۴). اما در همان اوایل قرون وسطی «دیگر تفاوتی بین قبرستان، صومعه یا کلیسای جامع برای دفن افراد وجود نداشت. مردگان که قبلاً با ساکنان محله‌های عمومی احداث شده در حومه‌های شهر و در مجاورت صومعه‌ها اختلاط پیدا کرده بودند، راه خود را به مرکز تاریخی شهر که برای چندین سده از آنجا طرد شده بودند، پیدا کردند. از حالا به بعد دیگر تفاوتی بین کلیسا و قبرستان وجود نداشت» (همان، ۲۷). به‌هرحال، «با آن که نمی‌شود انکار کرد مردم

²¹ tamed death

²² one's own death

²³ thy death

²⁴ forbidden death

²⁵ Kastenbaum

برای چیزی بیش از هزار سال خود را کاملاً با این آمیزش بین زندگی و مرگ وفق داده بودند، با این حال، در پایان سده هفدهم نشانه‌های عدم تحمل این وضع پدیدار شد» (همان، ۳۴). البته در تمدن غربی این نگرش فراگیر از مرگ را که آریس «مرگ رام شده» می‌نامید، در این زمان کاملاً از بین نرفت بلکه طی قرون وسطی دوم، یعنی از شروع سده‌های یازدهم و دوازدهم، تا حدودی تغییراتی در آن صورت گرفت که به نظر آریس، این تغییرات موضوع نگرش جدید نیستند که جایگزین نگرش پیشین «مرگ رام شده» شده باشند، بلکه «بیشتر تغییراتی ظریف و نامحسوس‌اند که به تدریج معنایی نمایشی و شخصی به انس و الفت سنتی فرد با مرگ داده‌اند.» باید توجه داشت که این انس و الفت سنتی نشانی از تصور جمعی تقدیر بود و «انس و الفت با مرگ نوعی از پذیرش نظم طبیعی بود» (همان، ۳۶). همین انس و الفت با مرگ بود که تصویر^{۲۶} مرگ را به یکی از رایج‌ترین نمادهای آثار هنری در قرون وسطی موجب گشته بود (آریس، ۱۹۸۱).

در اواخر قرون وسطی، روشنفکران دینی و غیردینی، به تدریج پذیرش این واقعیت که همه ما می‌میریم را رها کردند و بر مرگ شخصی خودشان تمرکز کردند. آن‌ها مرگ را به عنوان رقابتی نشان دادند که در آن تقدیر روح در توازن آویخته شده است (کاستنباوم^{۲۷}، ۲۰۰۳: ۳۵). در این دوران، با مرگ، فرد با یکی از بزرگ‌ترین قوانین زندگی بشر رو به رو می‌شد و او به فکر گریختن یا بزرگ داشتن آن نمی‌افتاد. فرد تنها با مقداری تشریفات پذیرای مرگ می‌شد چراکه یکی از مهم‌ترین آستانه‌هایی بود که هر نسلی پیوسته مجبور به عبور از آن بود (آریس، ۱۳۹۲: ۳۷). به هر حال، این مرحله در نگرش به مرگ همان مرحله‌ای است که آریس آن را مرگ خویش می‌نامد. به علاوه، این موضوع موجب می‌شود که آریس به تحلیل مجموعه‌ای از پدیده‌های تازه بپردازد که نشان‌دهنده ویژگی‌های شخصی هر فرد در برخورد با این تصور دیرینه از سرنوشت جمعی بشر است. پدیده‌هایی که او برمی‌گزیند عبارت‌اند از؛ «۱. تصویر روز داوری و رستاخیز در پایان جهان، ۲. انتقال این داوری در روز رستاخیز به پایان حیات هر شخص، به زمان مشخص مرگ، ۳. مضامین و **علاقه مکابری** نمایش داده شده در تصاویر مربوط به فساد جسمانی اجساد، ۴. رجوع به سنگ‌نوشته مزارها و شخصی شدن آشکار قبرها» (همان، ۳۷).

افزون بر این، آریس توضیح می‌دهد که فرد در اواخر قرون وسطی به شدت از این امر آگاه بود که برای او تنها اجرای حکم مرگ را به تعویق انداخته‌اند و این تعویق، فرصتی مختصر است. او همچنین آگاه بود که مرگ پیوسته در درون او حضور دارد، آرزوهایش را بر باد می‌دهد و

²⁶ figure

²⁷ Kastenbaum

لذت‌هایش را تباه می‌کند. فرد در آن دوره نوعی علاقه به زندگی داشت که شاید ما به دلیل افزایش طول عمرمان به‌سختی بتوانیم آن را درک کنیم. در واقع، در طی نیمه دوم قرون وسطی، از قرن دوازدهم تا قرن پانزدهم، سه نوع از این تصاویر ذهنی با هم در یک جا جمع شده‌اند: تصویر مرگ، تصویر معرفت شخصی از شرح حال خود و عشق آتشین فرد در طول مدت زندگی به اشیاء و انسان‌ها. مرگ تبدیل به فرصتی شد که به هنگام آن، فرد به بالاترین توانایی در شناخت خود می‌رسید» (همان، ۵۳).

آریس در تکمیل نظرش درباره دوره مرگ خویش می‌افزاید: «ما به گفته مورخان قدیمی می‌توانیم این تغییر را در آیین مرگ درک کنیم. هر فردی راز فردیتش را در آیین مرگ خود کشف می‌کرد. و این رابطه - که در یونان و روم باستان و خصوصاً در فلسفه اپیکور اجمالاً به آن نگاهی شد و سپس نادیده گرفته شد - از آن زمان پیوسته بر تمدن ما تأثیرگذار بوده است. فرد در جوامع سنتی و همچنین قرون وسطی اولیه، در پذیرفتن این فکر که ما همگی فناپذیر هستیم، چندان دچار زحمت نمی‌شد. انسان غربی از اوایل قرون وسطی در آیین مرگ خودش شروع به دیدن خود کرده است. او مرگ خود را کشف کرده است» (همان، ۵۷-۵۸).

از نظر آریس، با شروع قرن هجدهم در جوامع غربی، فرد گرایش یافت که به مرگ معنای جدیدی بدهد «او مرگ را تعالی بخشید، به آن جنبه‌ای نمایشی داد و آن را به‌مثابه امری اشتیاق آور و تشویش‌زا در نظر آورد. اما حال به جای آن که نگران مرگ خود باشد بیشتر نگران مرگ تو {یا} مرگ دیگری است. مرگ و یاد دیگری در سده‌های نوزدهم و بیستم الهام‌بخش مراسم جدید آرامگاه‌ها و قبرستان‌ها و برخوردی رومانتیک و پرطمطراق با مرگ شد» (همان، ۶۰). از این پس، «مرگ همچون عمل جنسی به شکل فزاینده‌ای عملی خلاف قاعده فرض می‌شد که فرد را از زندگی روزمره، جامعه عقلانی شده و کار یکنواختش جدا می‌کرد تا او را دچار آشوب سازد و به دنیایی غیرعقلانی، وحشیانه و زیبا بکشانند. برای مارکی دوساد مرگ همچون عمل جنسی نوعی انقطاع و گسست است. این مفهوم گسست، مفهوم کاملاً جدید است. تا این زمان تأکید بر انس و الفت با مرگ و مردگان بود... مرگ تبدیل به رخدادی بااهمیت‌تر شده بود و به آن بیشتر فکر می‌شد. باین حال مرگ نه ترسناک بود و نه به موضوعی وسواس گونه تبدیل شده بود. مرگ همچنان امری آشنا و رام شده باقی‌مانده بود» (همان، ۶۲).

آریس این نوع نگرش به مرگ را یک گسست در نظر می‌گیرد، گسستی که ابتدا در جهان خیالات اروتیک به وجود آمد و سپس به دنیای واقعی و دنیای رویدادهای نمایشی وارد شد. مرگ دیگری (تو) امری مطلوب نبود، اما به خاطر زیبایی‌اش تحسین‌برانگیز بود؛ «این مرگی که می‌توان آن را مرگ رومانتیک نامید و می‌توان آن را در آثار لامارتین در فرانسه، خانواده برونه

در انگلستان و مارک تواین در آمریکا یافت» (همان، ۶۳). می‌توان گفت در این دوره، مرگ از بُعد رومانتیک و شاعرانه مورد توجه واقع می‌شد و خود مفهوم مرگ بود که احساسات مردم را برمی‌انگیخت و نه صرفاً قرار گرفتن در کنار افراد محتضر و یا یادآوری خاطرات آن‌ها. آریس این جذابیت غیرعادی مرگ را «تصعید خیالات اروتیک- مکابری دوران پیشین» می‌داند. بنابراین «پذیرا شدن و لذت بردن از مفهوم مرگ بزرگ‌ترین تغییری است که در پایان سده هجدهم پدیدار شد و به یکی از مشخصه‌های رمانتیسیسم بدل گشت» (همان، ۶۷).

در آخر، آریس معتقد است که شواهد تاریخی نشان می‌دهد که از قرون وسطی تا قرن هجدهم اکثریت مردم در خانه‌هایشان و درحالی‌که اعضای خانواده‌شان بر بالین آن‌ها بودند، می‌مردند (آریس، ۱۹۸۱). از این‌رو، تا قرن هجدهم نشان دادن صحنه‌های بستر مرگ در هنر و ادبیات در حضور کودکان امری عادی بود. درواقع، شخص محتضر به‌عنوان بازی‌کننده نقش مهمی در اعمال آیینی پیرامون فرآیند مرگ در نظر گرفته می‌شد و جامعه زمینه اجتماعی را برای مرگ فراهم می‌کرد (کلارک، ۲۰۱۰: ۲۳۷). در حالی که، نگرش نسبت به مرگ در قرن بیستم تغییری مهم داشته است. درواقع مرگ در این قرن به امری ممنوع و ناآشنا مبدل گشته است.

مرگ ممنوعه

در سه دوره پیشین که آریس به آن پرداخت، یعنی از اوایل قرون وسطی تا اواسط قرن هجدهم، «نگرش نسبت به مرگ تغییر یافت اما این تغییر آن‌چنان آهسته بود که حتی افراد هم‌عصر با آن هم متوجه این تغییر نمی‌شدند. در روزگار ما، با گذشت یک سوم از این سده، شاهد انقلابی وحشیانه در مفاهیم و احساسات سنتی بودیم، انقلابی آن‌چنان وحشیانه که شاهدان اجتماعی نیز گرفتار آن شدند. درواقع این امر پدیده‌ای کاملاً بی‌سابقه است. مرگ که در گذشته آن‌چنان در همه جا حاضر و از این رو امری آشنا بود، محو و ناپدید شد و به امری شرم‌آور و ممنوع بدل گشت» (آریس، ۱۳۹۲: ۹۰). به عبارتی دیگر، برای اکثر مردم در عصر مدرن، مرگ به امری وحشی^{۲۸} و غیرقابل کنترل تبدیل شده است (کاستنباوم^{۲۹}، ۲۰۰۳: ۳۵).

همان‌طور که هاوارث^{۳۰} می‌نویسد: «در قرن بیستم، مردن دیگر به‌طور کامل در حوزه کلیسا نبود، بلکه در وهله نخست موضوع مورد توجه علم پزشکی بود» (هاوارث، ۲۰۰۷: ۲۲). در همین راستا، آریس معتقد است در قرن بیستم «تمایل به ترحم نمودن به فرد بیمار و عهده گرفتن بار مصیبت‌هایش نخستین محرک نوعی دروغ‌گویی بود... اما این احساس که ما از منشأ آن آگاهیم

²⁸ wild

²⁹ Kastenbaum

³⁰ Howarth

(عدم تحمل مرگ دیگری و اطمینان خاطری که شخص در حال مرگ به اطرافیانش نشان می‌داد). به سرعت در زیر احساس متفاوتی پنهان شد، احساس جدیدی که مشخصه مدرنیته است: فرد می‌بایست- دیگر نه به خاطر فرد در حال مرگ بلکه به خاطر جامعه و افرادی که از نزدیکان شخص محضر بودند- از پریشانی و اضطراب و احساسات بسیار شدید و غیرقابل تحملی پرهیز می‌کرد که زشتی مرگ و حضور فراگیر آن در دل شادی زندگی برمی‌انگیخت. از این پس فرض بر این بود که زندگی پیوسته شادی است و یا پیوسته باید چنین باشد. در شعائر مربوط به مرگ هنوز چیزی تغییر نیافته بود، دست‌کم ظاهر آن‌ها حفظ می‌شد و کسی پیشنهادی برای تغییر آن‌ها نداشت. باین‌حال، افراد از بین بردن جنبه‌های احساسی این شعائر را آغاز کرده بودند؛ فرآیند لاپوشانی کردن آغاز شده بود... بین سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۰ این تحول به شکل محسوسی شتاب گرفت. این امر از پدیده عینی مهمی ناشی می‌شد: تغییر یافتن مکان مرگ. فرد دیگر نه در خانه و در آغوش خانواده‌اش که در بیمارستان و در تنهایی فوت می‌کرد» (آریس، ۱۳۹۲: ۹۱-۹۲). درواقع، مرگ در این قرن از عرصه عمومی و آشنا به عرصه خصوصی و محرمانه منتقل شده است (کلارک، ۲۰۱۰: ۲۳۹).

او همچنین خاطرنشان می‌کند: «از پایان سده هجدهم ما تحت تأثیر انبوهی از احساسات قرار گرفته بودیم که موجب شد ابتکار عمل از خود شخص در حال مرگ به خانواده‌اش انتقال یابد. خانواده‌ای که فرد محضر از این پس به آن اعتماد کامل داشت. امروزه این ابتکار عمل از خانواده به پزشک و گروه پزشکی بیمارستان انتقال یافته است. در این خصوص خانواده به همان قدر بیگانه است که محتضران. اختیار مرگ در دست پزشک و گروه پزشکی بیمارستان است. آن‌ها اربابان مرگ هستند. شرایط و زمان مرگ در اختیار آن‌هاست. و مشاهده شده آن‌ها می‌کوشند برای بیمارانشان، آن هنگام که در حال مرگ هستند، سبکی قابل قبول از حیات فراهم کنند» (آریس، ۱۳۹۲: ۹۳). از این رو، آریس مرگ پزشکی شده مردن را با واژگان وحشی^{۳۱}، رام نشده^{۳۲} و پلید^{۳۳} توصیف می‌کند. که تضاد بسیاری دارد با مشخصه مرگ رام شده^{۳۴} دوره پیشامدرن (آریس، ۱۹۷۴).

بنا به گفته آریس، «مردم برای سده‌ها یا یک هزاره این گونه می‌مردند. در جهانی متغیر، نگرش سنتی نسبت به مرگ، ساکن و ایستا به نظر می‌رسد. نگرش سنتی که در آن مرگ امری آشنا و نزدیک بود، ترس شدید یا بهت کسی را بر نمی‌انگیخت و این امر نشان از تقابل بسیار آشکار آن

³¹ wild and savage

³² untamed

³³ dirty

³⁴ tamed death

با نگرش ما به مرگ دارد. در نگرش ما مرگ آن چنان وحشتناک است که حتی شهامت آن را نداریم که نامش را بر زبان آوریم. به این خاطر است که من این چنین مرگ خانگی را «مرگ رام شده» نامیده‌ام. مقصود من این نیست که روزگاری مرگ وحشی بوده است و پس از آن دیگر این چنین نبوده است. به عکس، مقصود من این است که امروزه مرگ وحشی شده است» (آریس، ۱۳۹۲: ۲۳).

از نظر آریس، این تغییرات تا حد زیادی از چیرگی تدریجی هویت شخصی فردگرایی افراطی مدرن بر جامعه‌گرایی پیشامدرن و جداسازی تدریجی مرگ از جامعه و انتقال آن به پشت‌صحنه سرچشمه می‌گیرد. به طوری که مرگ به امری دور از تجربه عادی تبدیل شده است. در جهان امروز ما با مرگ نامرئی رو به رو هستیم. درواقع، نامرئی بودن مرگ، وحشت از آن را افزایش می‌دهد و فقدان معنویت در فرهنگ ما بر بی‌معنایی مرگ می‌افزاید (آریس، ۱۹۸۱).

نقدی بر آرای آریس

نظریه آریس با تمام اهمیتی که دارد، مورد انتقاد برخی از نظریه پردازان قرار گرفته است که در ادامه به آنها می‌پردازیم.

یکی از انتقادهای از سوی نوربرت الیاس، جامعه شناس و متفکر بزرگ آلمانی، وارد شده است. هر چند الیاس استدلال کلی آریس که در آن تغییر عمده‌ای در سر و کار داشتن با مرگ در عصر مدرن صورت گرفته است را می‌پذیرد، اما به آنچه به عنوان رمانتیسیسم ضمنی در تفسیر شواهد تاریخی در نظریه آریس می‌بیند اشاره می‌کند (کلارک، ۲۰۱۰: ۲۴۳). در واقع، الیاس به رومانتیزه کردن مرگ در قرون وسطی توسط آریس انتقاد دارد. الیاس، برخلاف آریس، استدلال می‌کند که مرگ‌های خشونت بار و دشواری نیز در قرون وسطی وجود داشته‌اند (الیاس، ۱۹۸۵). به نظر الیاس، آریس این ابعاد خشونت‌بار مرگ را نادیده گرفته است و مرگ در زمان قدیم آن طور که آریس می‌گوید چیز رمانتیک و موقری نبوده است که ما بخواهیم در عصر حاضر آن را ستایش کنیم. به عنوان مثال، ایده‌ی دوزخ که توسط کشیشان در ذهن افراد جای می‌گرفت مرگ را به عنوان یک چیز دهشتناک در می‌آورد (اباذری، ۱۳۸۸: ۶-۷). این موضوع نشان‌دهنده ایدئولوژی مرگ خوب^{۳۵} در نظریه آریس است، هر چند به نظر می‌رسد نظریه خود الیاس نیز به چنین ایدئولوژی‌ای دچار است.

در حالی که آریس معتقد است در قرن بیستم سکوتی پیرامون موضوع مرگ را فراگرفته است، دیوید آرمسترانگ^{۳۶} مدعی است که تغییرات قرن نوزدهم به افزایش گفتگو و بررسی متخصصان

^{۳۵} good death

^{۳۶} David Armstrong

پیرامون موضوع مرگ در قرن بیستم منجر شده است (آرمسترانگ، ۱۹۸۷). در واقع، به نظر آرمسترانگ، گفتگو در باب مرگ کم نشده است بلکه آن بیشتر موردی از تغییر در تمرکز بوده است. به این معنا که گفتمانی حقوقی و پزشکی در رابطه با مرگ پدید آمد که در آن هدف اصلی بدن مرده بود و نه بیمار در حال مرگ (کلارک، ۲۰۱۰: ۲۴۰).

تونی والتر در نقد نظریه‌پردازانی که معتقد به انکار مرگ در جامعه جدید هستند، می‌نویسد: «اعلان‌هایی مانند مرگ تابو است و جامعه ما مرگ را انکار می‌کند، همچنان ادامه دارد. با این حال، از مرگ بیشتر و بیشتر سخن به میان می‌آید» (والتر، ۱۹۹۱). در واقع، در ایالات متحده آمریکا، سیل مقالات، کتاب‌ها و مستندهای تلویزیونی بیشتر از بریتانیا است و برای مدت طولانی‌تر ادامه داشته است. دوره‌های دانشگاهی در باب مرگ و مردن، که تقریباً در بریتانیا ناشناخته‌اند، بیش از هزار دوره در سال ۱۹۷۶ بوده است. همه‌ی این صداها نشان دهنده جامعه‌ای درگیر با مرگ است و نه جامعه‌ای که مرگ را انکار می‌کند. در برخی از محافل، مرگ و احساسات ما در مورد مرگ نه تنها دیگر تابو نیستند بلکه قسمت اصلی، جدید و باب روز این محافل هستند. در عین حال، برخی از افراد در حال مرگ، احساس انزوا می‌کنند، بسیاری از اشخاص داغ‌دیده خودشان را برای دوستانشان خجالت‌زده می‌یابند و مراسم خاکسپاری بسیاری از افراد جامعه، سرد و غیرشخصی باقی می‌ماند (والتر، ۱۹۹۴: ۱-۲).

نظریه‌پردازانی که از ایده‌ی انکار مرگ حمایت می‌کنند، انزوای اجتماعی در طی مردن را به عنوان پیامد مستقیم رواج فرهنگ مرگ انکاری در نظر می‌گیرند. با وجود این، اگرچه هیچ شکی نیست که در دوره معاصر مرگ منزوی و نهادینه شده است، اما این لزوماً دلیلی بر تأیید ایده‌ی انکار مرگ نیست (کلارک، ۲۰۱۰: ۲۴۲). در واقع، برخی استدلال می‌کنند که «جوامع مرگ را انکار نمی‌کنند، بلکه در عوض آن را سازمان‌دهی می‌کنند» (کلیهر^{۳۷}، ۱۹۸۴: ۷۲۰). به عبارت دیگر، گرایش رو به رشد مردم برای مردن در یک نهاد ممکن است بازتابی از تغییرات ساختاری و اجتماعی گسترده‌تر باشد که در دوران مدرن صورت گرفته است. با توجه به این که اکثر مردم در تنهایی و یا در خانواده‌های کوچک‌تر زندگی می‌کنند، این گزینه واقع‌بینانه‌ای برای برخی از خانواده‌ها نیست که برای بستگان محضرشان مراقبت‌های مستمر فراهم کنند (کلارک، ۲۰۱۰: ۲۴۲).

³⁷ Kellehear

نتیجه‌گیری

در این مقاله آرا و نظریه فیلیپ آریس پیرامون نگرش به مرگ معرفی و نقد شد. آریس موضوعات مورد بحث در باب مرگ را به طور کلی به چهار دوره تقسیم کرده است. با وجود این، لازم به ذکر است که در سال ۱۹۷۷، آریس دیدگاه نهایی خود را در این باب ارائه کرد که ترجمه انگلیسی آن در سال ۱۹۸۱ با عنوان کتاب «ساعت مرگ ما» منتشر شد. او در این اثر، نگرش پنجمی نیز در نظریه قبلی‌اش گنجانید. این نگرش در قرن‌های هفدهم و هجدهم پدید آمد که آریس آن را مرگ نزدیک و دور^{۳۸} نامید. همچنان که مرگ ناآشنا تر می‌شد شباهت‌های آن به سکس بیشتر می‌شد، و برخی از مردم به همان اندازه خود را مجذوب دفن اجساد، اعدام‌های عمومی و حضور مردگان می‌یافتند. ظهور مفاهیم روانکاوانه اروس^{۳۹} و تاناتوس^{۴۰} در این دیدگاه آریس، ماهیت عمیقاً روان‌شناختی او را نشان می‌دهد که به وضوح در نتیجه کتاب «ساعت مرگ م»^۱ بیان شده است (کاستنباوم، ۲۰۰۳: ۳۶).

به هر حال، شکی نیست که نگرش به مرگ در طول تاریخ و با توجه به شرایط اجتماعی جوامع تغییر کرده است. با وجود این، این دیدگاه که مرگ در عصر مدرن پنهان است و مورد گفتگو قرار نمی‌گیرد، هنوز برای مباحثه باز است. حتی خود آریس، هنگام اشاره به ادبیات رو به رشد مرگ در اوایل نیمه دوم قرن بیستم، اذعان می‌کند که مرگ یکبار دیگر به موضوعی تبدیل گشته که می‌توان درباره آن بحث و گفتگو کرد (آریس، ۱۹۷۴: ۱۰۳). خیلی‌ها خوانش او از مرگ در دوران مدرن را پذیرفته‌اند. پژوهش‌های بعدی نشان داده‌اند که چگونه مرگ رام شده در اروپای قرون وسطی غیرمعمول بود و چگونه مسیحیت نقش مهمی را در برساخت آن بازی کرد. با وجود این، کار آریس سنگ محکی برای تقریباً همه پژوهش‌ها در این زمینه بوده است و کمک‌های او به مطالعات مرگ و تاریخ قابل‌تحسین هستند (کلارک، ۲۰۱۰: ۲۳۹). دیدگاه او می‌تواند شروع خوبی در این زمینه باشد.

علاوه بر این موردها، می‌توان انتقاد دیگری نیز به نظریه آریس وارد کرد. نخست این که، آریس نگاهی کلی و انتزاعی نسبت به نگرش افراد در طول تاریخ نسبت به مرگ داشته است و به نوعی نگرش افراد روستایی در سه دوره نخست و نیز نگرش افراد شهری در دوره اخیر را به کل جامعه تعمیم داده است. در واقع، وی به سبک زندگی شهری و روستایی توجهی نداشته است. دوم این که، آریس می‌توانست دسته‌بندی‌اش را در دو دوره تقسیم کند چرا که سه دوره نخست بسیار به هم شبیه هستند و می‌توان هر سه را زیرمجموعه مفهوم مرگ رام شده قرار داد، زیرا

³⁸ death near and far

³⁹ eros

⁴⁰ thanatos

در سه دوره نخست مرگ پذیرفته می‌شود و در دوره چهارم (در قرن بیستم) مرگ انکار می‌شود. سوم اینک ه، دوره دوم و سوم در نظریه آریس مبهم هستند و بر شواهد خاصی تکیه دارند. در آخر می‌توان گفت که به نظر می‌رسد آریس از شواهد انتخابی برای تأیید مفهوم‌سازی خود استفاده می‌کند و چندان به موارد و اطلاعات ناسازگار با نظریه‌اش توجه نمی‌کند. به‌علاوه، او تا حد زیادی در ویژگی‌های مرگ در عصر مدرن و پیش از آن اغراق می‌کند.

باری، هر چند پژوهش در باب موضوع ساده و در عین حال پیچیده‌ای چون مرگ، آن‌هم با روش تاریخی و اجتماعی، بسیار دشوار است، آریس تلاش ارزشمندی به لحاظ نظری در این باب انجام داده است. آریس نگرش به مرگ را در اروپا مورد بررسی قرار داده است. ولی از آنجا که جامعه ایران هم دچار تغییرات اساسی و مدرن شده است می‌توان به‌نوعی از الگوی او برای شناخت تاریخی پدیده مرگ در جامعه ایران استفاده کرد. در واقع می‌توان پرسید که فرآیند تاریخی نگرش به مرگ در جامعه ایران چگونه بوده است؟ البته جای خالی تحقیق تاریخی در این زمینه کاملاً حس می‌شود.

فهرست منابع

- آریس، فیلیپ (۱۳۹۲)، "تاریخ مرگ: نگرش‌های غربی در باب مرگ از قرون وسطی تا کنون"، ترجمه: محمدجواد عبدالهی، تهران: نشر علم.
- اباذری، یوسف (۱۳۸۸)، "ملاحظات جامعه‌شناختی درباره مرگ و بیماران سرطانی"، ضمیمه روزنامه اعتماد، ۱۰ مرداد، صص ۶-۷.
- الیاس، نوربرت (۱۳۸۹)، "تنهایی دم مرگ"، ترجمه: امید مهرگان و صالح نجفی، تهران: گام نو.
- زمانی مقدم، مسعود (۱۳۹۵ الف)، "پژوهشی در جامعه‌شناسی مرگ، تهران: جامعه‌شناسان.
- زمانی مقدم، مسعود (۱۳۹۵ ب)، «مرگ‌پژوهی به مثابه دانش میان رشته‌ای»، مجموعه مقالات همایش بین‌المللی ضرورت گفتگو در علوم انسانی: مطالعات میان رشته‌ای، گردآورنده فاطمه جواهری، تهران: دانشگاه خوارزمی با همکاری پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.
- فروید، زیگموند (۱۳۸۴)، اندیشه‌هایی درخورد ایام جنگ و مرگ، ترجمه حسین پاینده، ارغنون، ۲۶ و ۲۷، ۱۴۵-۱۷۴.
- Ariès, P. (1974), Western Attitudes toward Death: From the Middle Ages to the Present. Translated by Ranum, P. M., Baltimore: Johns Hopkins University Press.
- Ariès, P. (1981), The Hour of Our Death, Translated by Weaver, H., New York: Alfred A. Knopf.
- Ariès, P. (1985), Images of Man and Death, Translated by Lloyd, J., Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Armstrong, D. (1987), 'Silence and truth in death and dying', Social Science & Medicine, 24: 651-657.
- Becker, E. (1973), The Denial of Death, New York: Collier-Macmillan.
- Clarke, A. (2010), The Sociology of Healthcare, Harlow: Longman.
- Elias, N. (1985), The Loneliness of the Dying, Oxford: Basil Blackwell.
- Freud, S. (1940), An Outline of Psychoanalysis, New York: W. W. Norton.
- Howarth, G. (2007), Death and Dying: A Sociological Introduction, Cambridge: Polity.
- Illich, I. (1977), Limits to Medicine: Medical Nemesis: The Expropriation of Health, Harmondsworth: Penguin.
- Kastenbaum, R. (2003), Macmillan Encyclopedia of Death and Dying, 2 Vol. Set USA: Macmillan Reference.

- Kellehear, A. (1984), 'Are we a death-denying society? A sociological review', *Social Science & Medicine*, 18: 713-723.
- Neimeyer, R., Wittkowski, J., & Moser, R. P. (2004). Psychological research on death attitudes: An overview and evaluation. *Death Studies*, 28, 309-340.
- Walter, T. (1991), "Modern Death—taboo or not taboo?". *Sociology*, 25, 2: 293-310.
- Walter, T. (1994), *The Revival of Death*. London: Routledge.
- Walter, T. (2003), 'Historical and cultural variants on the good death', *British Medical Journal*, 327, 7408: 218-20.

